

وقتی که ماه کامل شد

درباره‌ی بازنمایی مرگ چه‌گوارا

جان بر جر



روز سه شنبه دهم اکتبر ۱۹۶۷ یک عکس به سراسر جهان مخابره شد تا ثابت کند که چه‌گوارا یکشنبه گذشته در برخوردی که در منطقه شمال رودخانه «ریو گراند»، نزدیک دهکده جنگلی «هیگوئراس» بین دو گروه از ارتش بولیوی و یک گروه چریکی پیش آمده، کشته شده است. (این دهکده کمی بعد جایزه از پیش تعیین شده برای دستگیری چه‌گوارا را دریافت کرد.) عکس جسد در اتاق شست‌وشوی یک بیمارستان در شهر کوچک «واله گراند» گرفته شده بود جسد روی یک برانکارد قرار داشت و برانکارد بر بالای یک سکو سیمانی واقع شده بود.

در طول دو سال گذشته چه‌گوارا تبدیل به افسانه شده بود. هیچ‌کس به درستی نمی‌دانست او کجاست. هیچ مدرک قاطعی وجود نداشت که کسی او را دیده باشد. اما وجودش دائماً احساس می‌شد و به یاری خوانده می‌شد. در بالای آخرین پیامش - که از یک پایگاه چریکی، «جائی در این دنیا» برای سازمان همکاری سه قاره در هاوانا فرستاد - یک خط از اشعار «خوزه مارتی» شاعر انقلابی کوبائی قرن نوزدهم را نقل کرد: «اکنون زمان مشعل‌ها است و تنها روشنائی باید دیده شود.» گویی اکنون گوارا در چنین نوری، به موجودی نامرئی و در عین حال همه جا - حاضر تبدیل شده بود.

اکنون او مرده است. اما امکان زندگی دوباره او در بازگشت واقعیت به نیروی اسطوره است. اسطوره باید پایدار بماند. «نیویورک تایمز» می‌نویسد: اگر ارنستو چه‌گوارا واقعاً در بولیوی کشته شده - که اکنون محتمل به نظر می‌رسد - یک اسطوره به همان خوبی یک انسان [قهرمان] به جای گذاشته شده است.

ما شرایط مرگ او را نمی‌دانیم. آدم می‌تواند از طرز تفکر آن‌ها که «چه» به دستشان افتاده بود و رفتاری که با جسم او پس از مرگش انجام دادند، چیزهایی بفهمد. ابتدا او را پنهان کردند. سپس او را به نمایش گذاشتند. سپس او را در یک گور بی‌نام در یک محل نامعلوم دفن کردند. آن‌گاه نبش قبرش کرده و او را سوزاندند. اما قبل از سوزاندن، انگشتهایش را برای تعیین هویتش در آینده، بریدند. این موضوع ممکن است نشان‌دهنده آن باشد که آن‌ها بطور جدی شک داشتند که کسی را که کشته‌اند چه‌گوارا بوده است. و شاید هم حاکی از این باشد که آن‌ها در مورد هویتش شک می‌داشتند اما از جسد او می‌ترسیدند. من بیشتر به شق دوم باور دارم.

تصویر ارسال شده‌ی دهم اکتبر قرار بوده نقطه‌ی پایانی برای یک اسطوره باشد. اما تأثیرش بر بسیاری از کسانی که آن‌را دیدند، کاملاً متفاوت بوده است. معنی آن چیست؟ اکنون این عکس چه معنای ظریف و روشنی دارد؟ من می‌توانم از نظرگاه خود آن‌را تشریح کنم.



میان این عکس و نقاشی «درس کالبدشناسی پرفسور تولپ» اثر رامبراند شباهتی وجود دارد. سرهنگ بولیویانی که لباسی بی‌عیب و نقص پوشیده است و دستمالی به بینی گرفته، جای پروفیسور را گرفته است. دو نفر در سمت راست او، همانند دو تن از پزشکان سمت راست پرفسور با توجهی شدید اما، به خلاف پزشکان، انگیزه یا اشتیاق به جسد نگاه می‌کنند. البته درست است که افراد دیگری هم در اثر رامبراند وجود دارند. همان‌طور که یقیناً در اتاق شست‌وشوی بیمارستان شهر «واله گراند» وجود داشته‌اند که عکسشان گرفته نشده. اما طرز قرار گرفتن جسد در ارتباط با افرادی که اطراف آن ایستاده‌اند و حس و سکون مطلق که در آن وجود دارد در دو تصویر کاملاً شبیه است.

این موضوع نباید شگفت‌انگیز باشد. چرا که عملکرد هر دو تصویر شبیه است: هر دو می‌خواهند نشان دهند که یک جسد بطور ظاهری و عینی مورد معاینه قرار گرفته است. و بالاتر از این هر دو می‌خواهند نمونه‌ای از مرده را نشان دهند. یکی برای پیشرفت پزشکی و دیگری برای آموزش و هشدار سیاسی.

هزاران عکس از مرده‌ها و کشته‌ها گرفته شده. اما به ندرت به طور رسمی به نمایش گذاشته می‌شود. پرفسور تولپ عضلات بازو را تشریح می‌کند و آنچه را او می‌گوید شامل بازوی طبیعی هر انسانی می‌شود. سرهنگ آخرین سرنوشت یک رهبر نام‌آور جنگ‌های چریکی را - به عنوان مشیتی مقدّر - نشان می‌دهد و آنچه او سعی می‌کند بگوید، عملاً نشان دادن سرنوشت تمام چریک‌های این قاره است.



من همچنین تصویر دیگری را هم به یاد می‌آورم: نقاشی «مسیح مرده» - که اکنون در موزه‌ی «برای» میلان نگهداری می‌شود - اثر «آندرنو مانتینا». بدن از همان ارتفاع اما به جای پهلوی از طرف پاها دیده می‌شود. دست‌ها در همان وضعیت هستند و انگشتان به همان شکل خم شده‌اند. پارچه روپوش قسمت پائین بدن مسیح به همان طریق شلوار زیتونی رنگ خون‌آلود و بازشده‌ی گوارا چین خورده است. سر با همان حالت بالا قرار گرفته. دهان به همان صورت از بیان کردن مانده است. چشم‌های مسیح بسته است چون دو نفر عزادار کنارش هستند. اما چشم‌های چه‌گوارا باز مانده چون هیچ سوگواری در کنارش نیست؛ فقط یک سرهنگ، یک مأمور اطلاعات آمریکا، تعدادی سرباز بولیویایی و سی نفر روزنامه‌نگار حضور دارند. بازهم شباهت‌ها جای تعجب ندارد؛ راه‌های زیادی برای دراز کردن (و نمایش دادن) یک جسد حاصل از جنایت وجود ندارد.

اما شباهت‌هایی بیش از شباهت‌های فیزیکی و کارکردی هم وجود دارد. احساسی که از دیدن عکس صفحه اول آن روزنامه عصر در آن بعد از ظهر چهارشنبه به من دست داد، بسیار به آن احساسی که یک مؤمن مسیحی مذهبی نسبت به نقاشی مانتینا ممکن بود نشان داده باشد، نزدیک بود. قدرت یک عکس نسبتاً زودگذر است. وقتی اکنون به عکس نگاه می‌کنم فقط می‌توانم احساس مغشوش اولیه خود را بازسازی کنم. گوارا مسیح نبود، اما اگر دوباره کار مانتینا را در میلان ببینم، کالبد گوارا را در آن خواهم دید. و این تنها به دلیل آن است که یقیناً چنین موردی که تراژدی مرگ یک انسان زندگیش را کامل کرده باشد و الگویی‌ای از معنای زندگیش باشد، کاملاً نادر است. من واقعاً در مورد گوارا چنین چیزی را دریافتم و یقیناً نقاشانی هم زمانی در مورد مسیح آن‌را دریافته‌اند. و این مرتبه‌ای از تشابه احساسی است.

اشتباه بسیاری از مفسرین مرگ گوارا در این است که پنداشته‌اند او فقط مهارت نظامی یا استراتژی انقلابی معینی را پدید آورده است. به همین دلیل آن‌ها از یک سقوط و شکست حرف می‌زنند. من در موقعیتی نیستم که زیانی را که مرگ چه‌گوارا ممکن است به جنبش انقلابی آمریکای جنوبی وارد ساخته باشد، مشخص کنم، اما مسلم این است که گوارا نماینده‌ی چیزی فراتر از جزئیات برنامه‌هایش بوده و خواهد بود؛ او یک تصمیم و یک سرانجام را عرضه کرده و به نمایش گذاشته است.

چه‌گوارا دریافت که شرایط این دنیا این گونه که هست غیر قابل تحمل است. و این شرایط اخیراً چنین شده بود. چون پیش از آن هم شرایطی که دو سوم مردم دنیا در آن زیستند، تقریباً همانند حالا بود؛ برده داری و استثمار در بالاترین حد خود قرار داشت؛ اسارت رنج‌آور در شدیدترین و گسترده‌ترین شکلش مطرح بود و تلف شدن بسیار فراوان بود. اما گویی غیرقابل تحمل نبود چرا که ابعاد کامل شرایط و موقعیت از طرف کسانی که از آن رنج می‌کشیدند، شناخته نشده بود. حقایق همیشه در شرایطی که آن‌ها با آن درگیر بودند آشکار نبود. آن حقایق کمی بعد بروز پیدا کردند. آن حقایق با جنبش‌ها و جنگ‌های آزادی‌خواهی ملی به دنیا آمدند.

در پرتو این حقیقت تازه متولد شده، مفهوم و اهمیت امپریالیسم تغییر کرد. آشکار شد که خواست‌هایش متفاوت است. پیش از این امپریالیسم مواد خام ارزان، نیروی کار استثمار شده و یک بازار جهانی تحت کنترل را طلب می‌کرد. امروز بشریتی را می‌خواهد که هیچ به حساب نمی‌آید.

گوارا مرگ خود را در مبارزه‌ی انقلابی علیه این امپریالیسم انتخاب کرده بود و پیش چشم داشت:

«مرگ هر جا ممکن است ما را غافلگیر کند؛ به او خوش آمد بگوئیم، با این فکر که فریاد نبرد ما ممکن است به گوش شنونده‌ی خاص خود برسد، دست دیگری ممکن است تفنگ ما را بهتر استفاده کند و مردان دیگری آهنگ عزای تدفین ما را با موسیقی مقطع مسلسل و فریاد نبردهای تازه جنگ و پیروزی بخوانند...».

مرگ پیش‌بینی شده‌اش معیاری به او داد از اینکه زندگی‌اش چقدر غیرقابل تحمل خواهد بود اگر شرایط غیرقابل تحمل جهان را همان‌گونه که هست بپذیرد. مرگ پیش‌بینی شده‌اش معیاری به او داد از ضرورت تغییر جهان. با روایتی که از چنین مرگ‌آشنایی‌ای دریافت کرد، توانست با آن غرور ضروری که شایسته‌ی یک انسان است زندگی کند.

در خبرهایی از مرگ گوارا از یک نفر شنیدم که: «او سبیل جهانی امکانات انسان بود.» چرا این موضوع حقیقت دارد؟ برای اینکه او دریافته بود که چه چیزی برای انسان غیرقابل تحمل است و منطق با آن آگاهی عمل کرده بود. معیاری که گوارا براساس آن زندگی کرده بود، ناگهان به موجودیتی یگانه بدل شد که سراسر جهان را پر کرد و زندگی او را محو نمود. مرگ پیش‌بینی شده‌اش واقعیت یافت. عکس در رابطه با همین واقعیت است. امکانات از بین رفته‌اند. به جای آن‌ها خون است و بوی فورمالین، زخم بدون پانسمان بر بدن شسته نشده، مگس‌ها و شلوار شل وول. جزئیات کوچک و شخصی از بدن بی‌جان، همچون شهری ویران، عمومی، غیرشخصی و درهم‌شکسته نشان داده شده است.

گوارا در محاصره‌ی دشمنانش مرد. احتمالاً آنچه آنان به‌هنگام زنده بودنش انجام دادند، با آنچه پس از مرگش انجام دادند همانند است. در انتهای کارش او جز عزم و تصمیم راسخ گذشته‌اش چیزی نداشت که حمایتش کند. دایره قبلاً بسته شده بود.

این خام‌دستی عامیانه‌ای بود که بخواهند در آن «لحظه» یا در آن «ابدیت» از تجربیات او اطلاعاتی به دست آورند. بدن بی‌جان او همان‌طور که در عکس دیده می‌شود، تنها گزارشی است که ما در دست داریم. ولی می‌توانیم از آنچه پس از بسته شدن دایره پیش می‌آید به نتیجه‌ای منطقی دست یابیم. حقیقت در جهتی متفاوت جریان می‌یابد. مرگی که پیش‌بینی‌اش می‌کرد، دیگر معیاری برای ضرورت تغییر شرایط غیرقابل تحمل جهان نبود. او در زندگی مرگ‌آگاهانه‌اش، برای حقانیت خویش معیاری یافت.

درک این منطق نهایی، بخشی از آن چیزی است که به یک انسان و یا به مردمانی، توانایی مبارزه در برابر مصائب طاقت‌فرسا را می‌بخشد. این بخشی از راز کنشگری اخلاقی است که در مقابل قدرتی مسلح نیرویی چند برابر دارد.

عکس یک لحظه را نشان می‌دهد: لحظه‌ای که در آن بدن گوارا که به طور تصنعی نگه داشته شده، صرفاً به موضوعی برای نمایش دادن بدل می‌شود. در اینجا هراسی ابتدایی وجود دارد. اما قرار بوده این تصویر چه چیزی را نمایش دهد؟ صرفاً ایجاد هراسی مبهم و کلی؟ نه بلکه این نمایش، در عین ایجاد ترس، برای نشان دادن هویت گوارا، و به یقین برای نمایش بیهودگی انقلاب، و اقامه‌ی دلیل برای آن انجام می‌شود. با این وجود معنا و خاصیت حقیقی این لحظه و این تصویر، بر توهم و دروغ نمایشی مذکور فائق می‌آید؛ زندگی چه گوارا و اندیشه انقلاب و حقیقت آن، فرایندهایی را، به شکل مستقیم و بی‌واسطه، فرامی‌خواند که از آن لحظه پیشی گرفته و تا به اکنون گسترش و ادامه می‌یابند. شاید تنها راهی که می‌توانست خواست کسانی که عکس را آماده ساخته و منتشر کرده بودند، برآورده سازد، این بود که تمام وضعیت جهان را، با متوقف

ساختن زندگی، به طور مصنوعی حفظ کنند، تنها در این صورت می‌توانستند محتوا و الگوی زندگی چه‌گوارا را نادیده بگیرند یا انکار کنند. اما در حالتی که هست، یا عکس هیچ معنایی ندارد (وقتی که بیننده هیچ تصویری از ماجرا ندارد)، و یا معنای واقعی عکس [برای بیننده‌ی آگاه از ماجرا] نمایش و ادعای کذایی را مردود یا بی‌ارزش می‌کند.

من عکس را با دو نقاشی مقایسه کردم چون نقاشی تنها مدرک تصویری است که ما قبل از اختراع عکاسی در اختیار داریم و نشان می‌دهد مردم چیزی را که می‌دیده‌اند، چگونه می‌دیده‌اند. اما عکس در تاثیرگذاری‌اش با نقاشی بسیار متفاوت است.

یک نقاشی، یا حداقل یک نقاشی موفق، با فرایندهایی که با موضوع درونی آن مربوط است، سازش پیدا می‌کند. حتی نگرشی نسبت به آن فرایندها پیشنهاد می‌کند؛ یک نقاشی را می‌توان با اتکا صرفاً به خود آن، تقریباً تمام شده و کامل در نظر گرفت.

اما در مقابل این عکس، ما یا باید آن را نادیده بگیریم یا معنایش را برای خودمان کامل کنیم. این [تصویر مرگ چه‌گوارا] تصویری است که تا - سرحدی که یک تصویر خاموش بتواند - به اراده و تصمیم فرامی‌خواند.

اکتبر ۱۹۶۷

[...]

اجازه دهید صریح بگویم: اکنون این تنها جنگ در ویتنام نیست که نشانگر وضعیتی غیرقابل تحمل است؛ ویتنام تاییدی است بر تحمل‌ناپذیری وضعیت حاضر جهان. در چنین شرایطی، وضعیت نمونه‌ای مردم ویتنام امیدی است که به جهان ارائه می‌شود.

گوارا این وضعیت را تشخیص داد و متناسب با آن وارد عمل شد. جهان غیرقابل تحمل نیست، مگر اینکه امکان دگرگون کردن آن وجود داشته باشد اما انکار شود. نیروهای اجتماعی که قادر به ایجاد این دگرگونی باشند - حداقل به طور کلی - تعریف شده هستند. گوارا انتخاب کرد که خود را از طریق به کارگیری این نیروها هویت بخشد. در انجام این کار، او به «قانون تاریخ» مصطلح گردن نمی‌نهد، بلکه نسبت به ماهیت تاریخی هستی خود تسلیم است.

مرگ پیش‌بینی شده‌اش دیگر سنجه‌ی وفاداری یک خدمتگزار نیست، و نه فرجام اجتناب‌ناپذیر یک تراژدی قهرمانانه. روزنه‌ی سوزن مرگ بسته شده است - دیگر عبور هیچ چیز از آن ممکن نیست، حتی یک قضاوت تاریخی (نامعلوم) در آینده. اگر او هیچ آگاهی فراطبیعی‌ای نداشته باشد، و بنا به حداکثر آگاهی ممکن از آنچه برایش قابل دانستن است عمل

کرده باشد، مرگِ مورد انتظار او معیاری شده از توازنی که اکنون می‌تواند بین خویشتن و جهان وجود داشته باشد: آن معیار تعهد مطلق و استقلال کامل اوست.

منطقی است تصور کنیم که پس از آنکه مردی همچون گوارا تصمیم خود را گرفت، لحظاتی وجود داشته باشند که او از این «آزادی» آگاه می‌شود؛ آزادی‌ای که از نظر کیفی با هر آزادی که قبلاً تجربه شده متفاوت است.

این موضوع را باید به خوبی به خاطر سپرد، همچنان که درد، فداکاری و تلاش شگرفی را که در ضمن آن تجربه می‌شده را نباید از نظر دور داشت. گوارا در نامه‌ای به والدینش هنگام ترک کوبا نوشت:

«اکنون اراده‌ای قوی که با اشتیاق و ظرفیتی هنرمندانه آن را صیقل داده‌ام، از پاهای ناتوان و ریه‌های خسته‌ام حمایت خواهد کرد. من این کار را خواهم کرد»^۱.

ژانویه ۱۹۶۸

منابع:

۱. کتاب «زنده باد چه‌گوارا؛ نوشته‌هایی در بزرگداشت ارنستو چه‌گوارا»، ترجمه فرهاد فراهانی، انتشارات نیلوفر

۲. کتاب «درک عکس»، جان برجر، ترجمه‌ی کریم متقی، انتشارات کتاب پرگار

(ترجمه‌ی این مطلب، با رجوع به متن اصلی نویسنده، «تا حدودی» تغییر یافته است!)

خوانندگان را به خواندن متن اصلی کتاب دعوت می‌کنیم:

John Berger, Understanding a Photograph, Image of Imperialism.

^۱ چه‌گوارا در این نامه خطاب به پدر و مادرش می‌نویسد:

«یک‌بار دیگر دنده‌های «رزی نانت»^{*} را بین پاشنه‌هایم احساس می‌کنم و سپر به دست به راه می‌افتم. من اعتقاد دارم جنبش مسلحانه تنها راه کسانی است که برای آزادی خود می‌جنگند و من طبق پیمان خود عمل می‌کنم. بسیاری از آدم‌ها ممکن است مرا یک حادثه‌جو خطاب کنند. البته من یک حادثه‌جو هستم، اما از نوعی دیگر. از نوع آن‌ها که برای اثبات ایمانشان با زندگی خود بازی می‌کنند. ممکن است پایان زندگی من به زودی فرا برسد، من به دنبالش نیستم اما این یک احتمال منطقی است. به این ترتیب، این احتمالاً آخرین خداحافظی من است. اینک یک انگیزه‌ی شدید - که من آن‌را با شور و اشتیاق یک هنرمند صیقل داده‌ام - و پاهای لرزان و ریه‌های خسته‌ام را نگه خواهد داشت. من این کار را خواهم کرد. گهگاه این «کوندوتیه»^{**} کوچک قرن بیستم را به یاد داشته باشید و از پسر یاغیتان بوسه‌ای را بپذیرید.»

* نام اسب دن‌کیشوت

** فرمانده یک گروه سرباز در قرون وسطی